

## نگاهی به مفهوم و نظریه‌های جهانی شدن

احمد گل محمدی\*

### چکیده:

در دهه‌های اخیر محافل علمی و غیرعلمی غرب عرصه مباحث داغ و مناقشه برانگیزی درباره فرآیند جهانی شدن بوده است و افراد و گروه‌ها با علایق متفاوت خود، توجه بیشتری به این موضوع نموده‌اند. در ایران نیز بحث درباره جهانی شدن از حوزه‌های دانشگاهی فراتر رفته و به تدریج موضوعی عمومی شده است. با این وجود، به نظر می‌رسد هنوز درک و برداشتی نسبتاً روشن از این مفهوم وجود ندارد. مقاله حاضر قصد دارد تا به "تعریف"، "پیشینه"، "اهمیت" و برخی از مهمترین نظریات جهانی شدن بپردازد.

**کلیدواژه‌ها:** ارتباطات، جهانی شدن، زمان، سرمایه‌داری، فرهنگ، فضا، مکان

### مقدمه: پیشینه تاریخی و مفهومی جهانی شدن

درباره تعریف جهانی شدن، نظریه پردازان مختلف مراحل آغازین فرآیند جهانی شدن را در دهها، صدها و حتی هزاران سال پیش جست و جو و شناسایی می کنند. آنان با وجود اینکه پرشتاب تر و گسترده تر شدن فرآیند جهانی شدن را در دهه های اخیر می پذیرند، آن را بسیار قدیمی تر می دانند. ولی بر سر این قدمت اختلاف نظر فاحشی وجود دارد.

برخی نظریه پردازان علاقه مند به بررسی ریشه ها، ساختارها و شبکه های نظام جهانی کنونی برآنند که مبدأ جهانی شدن را باید در تمدن های باستانی جست و جو کرد. از دیدگاه آنان با شکل گیری چنین تمدن هایی در واقع فرآیند جهانی شدن آغاز شد، چراکه آن تمدن ها به اقتضای منطق و ساختار درونی خود، تمدن هایی گسترش طلب بودند. چنین تمدن هایی همواره از لحاظ سیاسی، نظامی و فرهنگی، گرایش به گسترش و جهانگیر شدن داشتند و با نفوذپذیر کردن مرزهای واحدهای اجتماعی کوچک و بسته، ادغام آنها در واحدهای اجتماعی بزرگ تر و فراگیرتر را ممکن می ساختند.

از دیدگاه نومارکسیست هایی مانند آندره گوندر فرانک و ایمانوئل والرشتاین فرآیند جهانی شدن هنگامی آغاز شده که نطفه نظام جهانی بسته شده است و این تاریخ به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح برمی گردد. در واقع آنان از پنج هزار سال تاریخ نظام جهانی و به تبع آن، پنج هزار سال تاریخ فرآیند جهانی شدن سخن می گویند. دسته دیگری از نظریه پردازان که دیدگاهی نسبتاً همسان دارند، تاریخ جهانی شدن را همان تاریخ تمدن جهانی می دانند که حدود ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد و از مصر باستان و تمدن سومر آغاز می شود. نویسندگانی مانند اریک لوف و ویلکینسون به این دسته تعلق دارند. نویسندگانی مانند علی مزروعی نیز نخستین نشانه های فرآیند جهانی شدن را در تمدن اسلام و شرق باستان شناسایی می کنند. (Holton, 1998: 24-33)

دسته دیگری از نظریه پردازان، شکل گیری و نقطه آغاز فرآیند جهانی شدن را بسیار کوتاه تر از نظریه پردازان نامبرده می دانند. شماری از این نظریه پردازان اعتقاد دارند که با شکل گیری تجدد، فرآیند جهانی شدن نیز آغاز شد، مثلاً گیدنز فرآیند جهانی شدن را چیزی جز گسترش تجدد نمی داند. (Clark, 1997: 23) مارکس و انگلس هم درک تاریخ جهانی شدن و آغاز این فرآیند را مستلزم درک و شناخت تاریخ سرمایه داری می دانند، چراکه از دیدگاه آنان نظم سرمایه داری همواره دست اندرکار یکپارچه سازی اقتصادی و فرهنگی جهانی بوده است. (Lowy, 1998: 17) در این دیدگاه، جهانی شدن همزاد سرمایه داری دانسته می شود. (Sweezy, 1997: 1)

قدمت فرآیند جهانی شدن با قدمت مفاهیم معطوف به آن فرآیند همراه بوده است. در آثار گوناگون مربوط به جهانی شدن، واژه‌ها و مفاهیم مختلفی برای توصیف و تبیین آن به کار رفته است که در این میان، واژه جهانی<sup>۱</sup> جایگاهی برجسته دارد. این واژه معمولاً در مورد نیروها، عوامل، رویدادها و فرآیندهای مؤثر در ارتباط، همبستگی و همگونی جهانی به کار می‌رفت و به روایتی قدمت چهارصد ساله دارد. (Waters, 1995: 2) البته در دهه‌های اخیر که فرآیند جهانی شدن شتاب و گسترش بی‌سابقه‌ای یافته است، واژه موردنظر عمدتاً برای تأکید بر جهان‌آچونان یک واحد اجتماعی مستقل، متمایز و قائم به خود که می‌تواند سطح تحلیل متمایز و بنابراین موضوع یک دانش جداگانه باشد، به کار می‌رود. (Albrow, 1992: 5-6)

در دوران معاصر، بیشتر از چند دهه از کاربرد واژه جهانی شدن نمی‌گذرد و کاربرد عمومی آن و واژه‌های مترادف و هم‌خانواده دیگر، تا حدود سال ۱۹۶۰ آغاز نشده بود. گرچه در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم واژه جهانی شدن گاه و بیگاه در محافل و آثار خاص به کار می‌رفت، اما برای نخستین بار در سال ۱۹۶۱ به بستر فرهنگ راه یافت که بر بازشناسی آشکار اهمیت فرایندها پیوندها و ارتباطات جهان‌گستر دلالت داشت. (Kilminster, 1998: 93) با این وجود جامعه علمی به پذیرش این واژه چندان علاقه‌ای نشان نمی‌داد.

در طول دهه هفتاد بی‌علاقگی و احتیاط محافل دانشگاهی کم‌کم کاهش یافت و رشته‌هایی مانند اقتصاد به کاربرد این واژه تن دادند. با پرشتاب‌تر و گسترده‌تر شدن فرایند جهانی شدن به واسطه پیشرفت‌های حیرت‌آور در حوزه فناوری‌های ارتباطی، این واژه بیش از پیش اهمیت یافت و جواز ورود به رشته‌های مختلف را کسب کرد و در نیمه دوم دهه هشتاد میلادی به عرصه جامعه‌شناسی نیز راه یافت تا زمینه تدوین نظریه‌های جامعه‌شناختی مستقل درباره فرآیند جهانی شدن و جنبه‌های اجتماعی آن فراهم شود. در واقع امروزه مفهوم جهانی شدن در کانون اغلب بحث‌های سیاسی، اقتصادی و جامعه‌شناختی قرار گرفته است. (Giddens, 1998: 28)

در کنار واژه جهانی شدن، واژه‌های نسبتاً مترادف و هم‌خانواده دیگری نیز وجود دارند که

---

1- Global

2- The global

روشن ساختن نسبت و تفاوت آنها با واژه جهانی شدن بی‌فایده نخواهد بود. واژه جهانی کردن<sup>۱</sup> گرچه به فرآیندهای وابستگی و همگونی جهانی معطوف است، اما دلالت بر این دارد که قصد، برنامه‌ها و آگاهی معینی پشت این فرآیندها نهفته است. به بیان دیگر، جهانی کردن در برگیرنده این معنا و مفهوم است که نیروهایی توانمند در قالب دولت - ملت و یا شرکت‌های چند ملیتی، در راستای علایق و منافع خود، به کار همگون و یکدست‌سازی جهان پرداخته‌اند و به همین دلیل، باید از جهانی کردن سخن گفت نه از جهانی شدن. ولی واژه جهانی شدن متضمن این معنا است که بسیاری از نیروهای جهانی‌ساز و همگونی‌آفرین غیرشخصی و فراتر از کنترل و قصد هر فرد یا گروهی از افراد هستند. (Waters, 1995: 2)

در مورد نسبت جهانی شدن با گلوبالیسم<sup>۲</sup> و یونیورسالیسم<sup>۳</sup> هم باید گفت که یونیورسالیسم به ارزش‌هایی معطوف است که انسان را در هر زمان و مکان فارغ از تعلقات فرهنگی، چونان سوژه‌ها یا فاعلانی خودمختار در نظر می‌گیرند. گلوبالیسم نیز که مادی‌تر و بسیار متأخرتر از یونیورسالیسم است ارزش‌هایی را در برمی‌گیرد که به همه مردم جهان علاقمندند، کسل زمین را محیط مادی و افراد روی آن را شهروندان، مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان جهانی می‌دانند و خواهان اقدام جمعی برای حل مشکلات جهانی هستند. گلوبالیسم یکی از نیروهایی است که به گسترش فرایند جهانی شدن کمک می‌کند. نسبت و رابطه گلوبالیسم با جهانی شدن مانند نسبت و رابطه یونیورسالیسم با ایجاد سازمان ملل است. (Albrow and King, 1990: 8-9)

### اهمیت جهانی شدن

چنان‌که پیشتر بیان شد، در سال‌های اخیر بحث درباره فرایند جهانی شدن در محافل مختلف اهمیت چشمگیری یافته است. در درجه نخست، این اهمیت از شتاب و شدت نفس‌گیر فرایند جهانی شدن ناشی می‌شود؛ شتاب و شدتی که بر ابزارها و امکانات ارتباطی استوار است. امروزه انقلابی شگرف در فنون ارتباطی و اطلاعاتی و شکل‌گیری یک نظام ارتباطی جدید مبتنی بر زبان همگانی دیجیتال، بنیاد مادی جامعه را چنان دگرگون ساخته است که هیچ‌گونه انزواگزینی و

1- Globalizing

2- Globalism

3- Universalism

کناره‌گیری را برنمی‌تابد. حتی دورافتاده‌ترین و سنتی‌ترین جوامع نیز از بستن مرزهای خود به روی جریان‌ها و شبکه‌های جهانی ناتوان هستند. (Castells, 1996: 1)

این مرحله از فرایند جهانی شدن که بیشتر از چند دهه قدمت ندارد و با شتابی فزاینده و بی‌سابقه پیش رفته، به زبان‌ها و بیان‌های متفاوت، مورد تأکید نظریه‌پردازان مختلف قرار گرفته است. مدافعان تجدد، این مرحله را جزئی از تاریخ تجدد می‌دانند و هیچ‌گونه گسست یا دگرگونی کیفی و بنیادی را نمی‌پذیرند. از دیدگاه آنان چنین تحولات و دگرگونی‌های پرشتاب در عرصه جهانی، درواقع نشانه‌های فرا رسیدن آخرین و بنابراین، پیشرفته‌ترین مرحله تجدد است. این مرحله پیشرفت گاهی "جامعه اطلاعات محور" گاهی "مرحله عالی تجدد" و گاهی هم "تجدد انعکاسی" نامیده می‌شود. (Lyon, 1997: 44-45)

منتقدان و مخالفان تجدد نیز از متأخرترین مرحله فرآیند درهم تنیدگی جهانی سخن می‌گویند. ولی آنان این مرحله جدید را تداوم و یا گسترش تجدد به‌شمار نمی‌آورند. برخی این مرحله را نوعی آمریکایی کردن یا آمریکایی شدن جهان می‌دانند که با تثبیت رهبری هژمونیک آمریکا همراه است. (Taylor, 1999: 123) از دیدگاهی دیگر، پیشرفته‌ترین مرحله فرایند جهانی شدن را باید شکل‌گیری و پیدایش جامعه شبکه محور<sup>۱</sup> نامید که با درهم تنیدگی اقتصادهای ملی در سطح جهانی و دگرگونی بنیادی در رابطه اقتصاد، دولت و جامعه شکل می‌یابد. به بیان دیگر، آنچه به این جامعه جدید ویژگی خاص می‌بخشد، سرمایه‌داری کاملاً بازسازی شده انعطاف‌پذیر و سیال است. (Castells, 1996: 1)

نظریه‌پردازان پای‌بند به آموزه‌های مارکس نیز به فرا رسیدن مرحله نوینی در پویش نظام جهانی سرمایه‌داری معترفند. برخی مارکسیست‌ها و نومارکسیست‌ها برآنند که جریان بی‌وقفه سرمایه و بازسازی پی‌درپی آن، امروزه سرمایه‌داری جهانی شونده را با مشکل جدی انباشت و ظرفیت بیش از حد دچار ساخته است که به بهترین صورت در بحران اقتصادی جنوب شرق آسیا نمود یافت.

---

#### 1- Information Society

#### 2- High Modernity

#### 3- Reflexive Modernity

#### 4- The Network Society

(McNally, 1998: 2) برخی دیگر هم مدعی‌اند که از اوایل دهه ۱۹۷۰ به این سو، دگرگونی‌های فنی و سیاسی، توانایی سرمایه را برای تحقق آرزوی دیرین خود (تبدیل جهان به "بازار آزادی" برای سرمایه‌گذاری، تولید و توزیع) بسیار افزایش داده است. تز جهانی شدن در واقع معطوف به این مرحله از تاریخ نظام سرمایه‌داری است. (Du Boff, 1997: 27-28)

افزون بر این نظریه‌پردازان، برخی پست مدرنیست‌ها گام فراتر نهاده و ایسن مرحله از جهانی شدن را فرارسیدن عصری جدید در تاریخ بشر می‌دانند. مارتین آلبرو در اثر جالب خود چنین ادعایی را طرح و دفاع می‌کند. به نظر او تحولات و دگرگونی‌های فنی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در دهه‌های اخیر چنان ژرف، فراگیر و پرشتاب بوده است که باید سخن از مراحل عالی تجدد و یا فزاتجد را کنار گذاشت. (Lyon, 1999: 64) عصر مدرن پایان یافته و باید در کاربرد مفاهیم و واژه‌هایی مانند "عصر اتوماسیون"، "عصر اتم" و "عصر الکترونیک" محتاط بود، چراکه هم‌چنان احساس مدرن بودن را القا می‌کنند. (Albrow, 1996: 1)

از دیدگاه آلبرو گرچه تجدد پایان یافته، ولی تاریخ پایان نیافته است. اکنون انسان به عصر جدیدی گام می‌گذارد که باید آن را "عصر جهانی" نامید. این عصر با دگرگونی‌هایی اساسی در بنیادهای کنش و سازمان اجتماعی افراد و گروه‌ها همراه است. (Ibid: 4) فرارسیدن عصر جهانی از آن رو واقعیت دارد که امروزه افراد و گروه‌های گوناگون یک مرجع و چارچوب جهانی را در اندیشه و عمل خود به کار می‌بندند نه اینکه مرجع و چارچوب منطقه‌ای، ملی یا محلی را بکار گیرند.

البته می‌توان به تعداد چنین نظریاتی که به نحوی از انحاء در دهه‌های اخیر فرآیند جهانی شدن را مورد توجه قرار می‌دهند افزود. ولی نکته مهم در این است که در نظریات و دیدگاه‌های موردنظر کم‌وبیش جهت درک و تبیین این فرآیند و بررسی پیامدهای گوناگون آن تلاش و تأکید شده است. پژوهشگرانی که جهانی شدن اقتصاد، سیاست و فرهنگ در دهه‌های اخیر را مرحله پیشرفته‌تر تجدد یا نظام سرمایه‌داری می‌دانند و هم‌چنین نظریه‌پردازان دیگر نیز یادآور شده‌اند که بررسی این پدیده باید در دستور کار نظریه‌پردازان رشته‌های مختلف علوم انسانی - اجتماعی قرار گیرد.

در درجه نخست چنین الزام و ضرورتی از فراگیر بودن و تأثیرگذاری گسترده فرآیند موردنظر، برمی‌خیزد. چنان‌که پیشتر بیان شد، جهانی شدن در دهه‌های اخیر، شدت و گستره بی‌سابقه‌ای یافته

و در نتیجه تمام افراد و جوامع را کم‌وبیش متأثر می‌سازد. پدیده‌ای با چنین تأثیر عظیم، بی‌گمان هرگونه تلاش و تکاپوی علمی نظری و کساربردی معطوف به درک و تبیین آن را موجه و لازم می‌سازد. تازگی نسبی کیفی و یا کمی پدیده مورد بحث هم دلیلی معتبر برای انجام پژوهش‌ها و نظریه‌پردازی‌های جدید به‌ویژه در عرصه جامعه‌شناسی و علوم سیاسی می‌باشد.

به بیان دیگر، فرآیند گسترده و پرشتاب جهانی شدن در دهه‌های اخیر آفاق و امکانات جدیدی به روی جامعه‌شناسی می‌گشاید، چنان‌که بستر مناسبی برای رشد و گسترش دیدگاه‌ها و نظریه‌های پست‌مدرنیستی فراهم ساخته است. پست‌مدرنیست‌ها با نفی واقع‌گرایی و نظریه‌ها و روایت‌های کلان، تأکید بر اعتبار دیدگاه‌های فردی و بنابراین، دامن زدن به رقابت برای عرضه روایت‌های خریدار پسند، از چنین بستر و امکاناتی بهره‌برداری می‌کنند. درحالی‌که جامعه‌شناسی و علوم سیاسی می‌تواند تفسیرهایی محلی و بومی از جهانی شدن را عرضه کند که برای درک ساکنان زمین از چگونگی کم‌اثرتر شدن نظام‌های سیاسی ملی و محلی آنها و دستیابی به تصویری واقع‌بینانه از فضای جهانی زندگی اجتماعی ضرورت دارد. (Waters, 1995: 162)

اگر تلاش برای عرضه تصویر و تبیین جامع از فرآیند جهانی شدن نیاز و ضرورتی استراتژیک نباشد، دست‌کم می‌توان گفت که ضرورتی اخلاقی است. این ضرورت اخلاقی از رسالت جامعه‌شناسی برمی‌خیزد. جامعه‌شناسی که همواره پنهان و آشکار، دغدغه‌ای اخلاقی داشته و مدعی بوده است که منابع و روشهایی را برای پیشبرد و تسریع فرآیند رهایی بشر جست‌وجو می‌کند، باید به انسان‌ها بیاموزد که در فرآیند تحلیل رفتن نهادهای سنتی امنیت و هویت‌بخش، به‌ویژه دولت، و ادغام در شبکه‌های غیرشخصی و سیال قدرت، ثروت و اطلاعات، چگونه ابزارهای جدید برای کسب امنیت اجتماعی، فرصت ابراز وجود سیاسی پیدا می‌کنند و یا حداقل اینکه نیاز به چنین ابزارها و تدابیری را توصیه می‌نمایند. (Ibid: 163)

هم‌چنین جامعه‌شناسی می‌تواند عهده‌دار آگاهی‌بخشی امیدوارکننده باشد. گرچه فرآیند جهانی شدن پیامدهایی منفی دارد اما از آثار و تبعات مثبتی نیز برخوردار می‌باشد. پس این امکان برای جامعه‌شناسی وجود دارد که افراد و گروه‌های مختلف را نسبت به امکاناتی که فرآیند جهانی شدن فراروی آنها قرار می‌دهد آگاه سازد؛ امکاناتی جهت احیای هویت‌هایی سرکوب شده، آزادی مذهبی راستین مبتنی بر گزینش مختارانه، مخدوش ساختن روابط و ساختارهای سلطه‌آمیز اقتصادی - سیاسی، رهایی از مردسالاری محلی و ملی، مهاجرت برای فرار از ظلم و ستم و از این قبیل.

البته انجام این مهم نیازمند بازاندیشی و تجدیدنظر در قالب‌های فکری و الگوهای مسلط بر دانش اجتماعی رایج است. تقریباً همه نظریه‌پردازان علاقمند به فرآیند جهانی شدن که اهمیت این پدیده و لزوم درک و تبیین آن را پذیرفته‌اند، قابلیت و توانایی نظریه‌ها، پیش‌فرض‌ها و حتی مفاهیم موجود را برای انجام این کار ناچیز و حتی هیچ دانسته‌اند. به نظر آنان تحولات و دگرگونی‌های مبتنی بر این فرآیند چنان عظیم و شگرف و بدیع هستند که درک و تبیین آنها ابزارهای نظری جدیدی را می‌طلبد و بنابراین رشته‌های علمی مرتبط موجود، بدون فراتر رفتن از چارچوب سستی خود نمی‌توانند از عهده آن برآیند.

از این دیدگاه، نخستین اقدام برای روزآمد و پویا ساختن جامعه‌شناسی، تغییر دادن سطح تحلیل و سوژه یا واحد اصلی تحلیل خواهد بود. در تفکر جامعه‌شناختی ارتدکس و جامعه‌شناسی مدرن، واحد اصلی تحلیل، "جامعه" است که ویژگی‌هایی ثابت و معین دارد. جامعه موردنظر یک فضای اجتماعی بسته و یکپارچه است که معمولاً مرزهای سیاسی - فرهنگی معینی دارد. به بیان دیگر، واحدهای اصلی جامعه‌شناسی کلاسیک، نظام‌های اجتماعی واحد یا کلیت‌های محدود و معین هستند که شماری از کنش‌ها و فرآیندهای اجتماعی را در مکان و فضایی نسبتاً ثابت در بر می‌گیرند. (McGrew, 1996: 97)

ولی فرآیند جهانی شدن، این ثبات، محدودیت و یکپارچگی را بر هم زده، "جامعه" جامعه‌شناسی مدرن را به یک فضای اجتماعی نفوذپذیر و پاره‌پاره تبدیل کرده است. امروزه "جامعه" نظام‌های اجتماعی محدود و معین نمی‌باشد، بلکه پدیده‌هایی است که به واسطه شبکه‌های اجتماعی - فضایی همپوش و متقاطع ساخته می‌شوند. (Mann, 1986: 1) بنابراین برای درک جنبه‌های عمده زندگی اجتماعی در جهان معاصر، باید بستر جهانی را سطح تحلیل قرار داد (Beyer, 1994: 2) و جامعه‌شناسی را به سوی درکی از امر اجتماعی هدایت کرد که اهمیت چرخش جهان‌مدارانه را می‌پذیرد.

شکل‌گیری فضای جهانی حاصل از فرآیند جهانی شدن و فشرده شدن جهان در قالب یک "مکان" دال بر این است که جوامع به هیچ روی واحدهای اصلی جامعه‌شناسی نیستند و آنچه باید جانشین شود عبارت است از "جامعه‌شناسی دنیای واحد". این جامعه‌شناسی می‌پذیرد که "امروزه فرآیندهای جهانی تا حدودی سازنده واقعیت در همه جوامع هستند. (Archer, 1991: 134) زندگی اجتماعی را نه در قالب یک نظم محدود و معین مکانمند، بلکه باید در گستره زمان و فضای جهانی شناسایی و بررسی کرد.



هم‌چنین برخی صاحب‌نظران گام فراتر نهاده، نه بازانديشي، بلکه یک "گسست پارادایماتیک" را برای درک جامعه جهانی در حال شکل‌گیری که محصول فرآیند جهانی شدن است لازم می‌دانند. (Robinson, 1996: 615) مثلاً آلبرو خواهان نظریه‌ای است که از اعصار و فرهنگ‌ها فراتر رود و خطاهای مدرنیستی را تکرار نکند. (Albrow, 1996: 85-89) پست‌مدرنیست‌ها مفهوم جامعه را چونان مفهومی کلیت‌ساز و منسوخ‌کنار گذاشته، صرفاً از تکرر و سیالیت نامحدود و بی‌پایان و فقدان نظمی افقی یا عمودی سخن می‌گویند. (McGrew, 1996: 97)

ولی نظریه‌پردازانی که از دیدگاهی انتقادی نسبت به تفکر جامعه‌شناختی ارتدکس و پست‌مدرن به این موضوع می‌نگرند، خواهان نوعی جامعه‌شناسی پای‌بند به خرد و انسان هستند. به نظر آنان جامعه‌شناسی برآمده از بازانديشي موردنظر باید دوباره به خردورزی انسان جایگاهی برجسته اختصاص دهد. مثلاً "آکر" خواهان بازسازی پروژه روشن‌اندیشی، بدون جنبه پوزیتیویستی و انسانیت‌زدایانه آن می‌باشد. به نظر او، خردورزی و انسان محوری "سازنده پل عبور به جامعه‌شناسی بین‌المللی" و فراهم‌کننده "جامعه‌شناسی برای یک دنیا" است. (Archer, 1991: 144) این جامعه‌شناسی بازانديشي شده باید از عهده درک جنبه‌های دیالکتیکی، پارادوکسیکال و سیال فرایند جهانی شدن نیز برآید. از آنجا که جهانی شدن با افزایش پرشتاب تحرک و تبادل انسان، کالا و تصورات در عرصه جهانی یا جریان‌های نامحدود جهانی و سیالیت بی‌پایان همراه است واکنش‌هایی در راستای ایجاد محدودیت، مرزبندی، ثبات و محلی کردن فرآیندهای جهانی صورت می‌گیرد. از این لحاظ، علوم اجتماعی باید خود را به نوعی بازسازی کند که از عهده درک پارادوکس و دیالکتیک جریان / بستار، سیالیت / ثبات و نامحدودی / محدودیت برآید. (Meyer, 1999: 3-4)

گرچه جامعه علمی برای رسیدن به چنان علوم اجتماعی مطلوب راهی دراز و پرفراز و نشیب پیش‌رو دارد، تلاش‌هایی ارزشمند در این راستا صورت گرفته است. برخی نظریه‌پردازان در چارچوب سنت‌های فکری کلاسیک به درک فرآیند جهانی شدن پرداخته‌اند و برخی دیگر هم به ساختن و پرداختن نظریه‌های جدید درباره این فرآیند همت گماشته‌اند. برای آشنایی با این‌گونه تکاپوهای فکری، بخش پایانی مقاله را به مرور "نظریه‌های جهانی شدن" اختصاص داده‌ایم.

## 1- Paradigmatic

### مهمترین نظریه‌های جهانی شدن

فرآیند پرشتاب و گسترده جهانی شدن در دهه‌های اخیر، زمینه‌ای مناسب و انگیزه‌ای نیرومند برای بررسی و تحلیل این فرآیند پدید آورده است. امروزه اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و عالمان سیاسی بی‌شماری درباره جنبه‌های گوناگون جهانی شدن می‌اندیشند. حاصل کار آنها نظریه‌هایی در رابطه با پیدایش، گسترش و تشدید فرآیند جهانی شدن و تأثیرات و پیامدهای آن برای زندگی اجتماعی در جهان معاصر می‌باشد. چشم‌انداز جهانی شدن نیز از موضوعات مورد بحث در این دسته نظریه‌ها است.

البته نظریه‌های جهانی شدن به تئوری‌هایی که در چند سال اخیر عرضه شده‌اند محدود نمی‌شوند. در شماری از نظریات عرضه شده در چند دهه پس از جنگ جهانی دوم نیز از فرآیند جهانی شدن و عوامل جهانی‌ساز و همگونی‌آفرین سخن به میان آمده است. حتی جامعه‌شناسان کلاسیکی مانند دورکیم، مارکس و وبر نیز کم‌وبیش در این باره اندیشیده‌اند. در این قسمت از بحث، نخست آرای چند تن از نظریه‌پردازان کلاسیک و برخی نظریه‌های پراکنده متعلق به قبل از دهه هفتاد را مرور کرده و به معرفی نظریه‌های متأخر جهانی شدن می‌پردازیم.

#### ۱- نظریه‌پردازان کلاسیک

گرچه جامعه‌شناسان برجسته سده نوزدهم و اوایل سده بیستم واژه جهانی شدن را به کار نبرده‌اند و نظریه‌ای مستقل درباره این پدیده مطرح نساخته‌اند، اما آرا و اندیشه‌های آنان در برگیرنده مفاهیم و عناصری در این زمینه است. سن سیمون، جامعه‌شناس فرانسوی بر آن بود که به واسطه عملکرد نیروهای جهانی‌ساز و همسان‌آفرین، حد و مرزهای سیاسی - فرهنگی بیش از پیش تضعیف شده، جامعه‌ای جهانی شکل خواهد گرفت. از دیدگاه او، صنعتی شدن و جامعه‌شناسی دو نیرو با عامل مؤثر در فرآیند جهانی شدن به‌شمار می‌آیند. (Holton, 1998: 22)

به نظر سن سیمون، صنعتی شدن ذاتاً فرایندی گسترش‌طلب است و توسعه چنین فرآیندی در جوامع غیراروپایی، فراگیر شدن فرهنگ اروپایی را در پی خواهد داشت. بدین ترتیب صنعت و اقتصاد در خدمت همگونی فرهنگی و بنابراین در خدمت شکل‌گیری جامعه جهانی قرار خواهد گرفت. جامعه‌شناسی هم که انسان را چونان یک موجود اجتماعی و بدون توجه به علایق فرهنگی بررسی می‌کند، نقش مهمی در متحد ساختن انسان‌ها بازی خواهد کرد. پس صنعتی شدن و علم، بازتاب منطقی گریزناپذیر جهان‌گرایی و همبستگی پیشرفته جهانی هستند. (Waters, 1995: 5)

اگوست کنت نیز که به فرآیند پیشرفت بشر علاقه‌مند بود، همگونی و همبستگی فزاینده و سرانجام شکل‌گیری یک جامعه جهانی را در گرو پشت سر گذاشتن "مراحل سه‌گانه" می‌دانست. "کنت" بر این باور بود که همه جوامع سرانجام از "مرحله خدانشاختی" و "مرحله ما بعد طبیعی" عبور کرده، به "مرحله اثباتی" خواهند رسید. "مرحله اثباتی" که پیشرفته‌ترین مرحله تکامل بشر است، "تحت سلطه مدیران صنعتی و هدایت اخلاقی دانشمندان خواهد بود." برخلاف مرحله نخست که "خانواده واحد اجتماعی الگو را می‌سازد"، در دومین مرحله "دولت اهمیت اجتماعی پیدا می‌کند" و در سومین مرحله نیز، "کل نوع بشر واحد اجتماعی اصلی خواهد بود." (کوزر، ۱۳۶۹: ۳۰)

در حالی که "سن سیمون" و "کنت" ریشه فرآیند جهانی شدن و شکل‌گیری جامعه فرهنگی را در علم و صنعت و تحول ذهنی بشر جست‌وجو می‌کردند، "دورکیم" ادعا می‌کرد که فروپاشی نظم اجتماعی سنتی به واسطه فرآیند نوسازی، گامی مهم در راستای افزایش همگونی جهانی خواهد بود. به نظر او، تحت تأثیر نوسازی سنت‌ها، تعهدات جمعی و دیگر عناصر هویت‌بخش محدود، مانند ملیت و قومیت جایگاه و اهمیت خود را بیش از پیش از دست می‌دهند و نفوذپذیری مرزهای بین اجتماعات مختلف افزایش می‌یابد. در واقع تجدد، نوسازی و انفکاک ساختاری ناشی از آن، به این دلیل نیروهای جهانی‌ساز هستند که پیوندهای سنتی محدود را از بین برده و شرابطی نسبتاً همانند را در همه جوامع حاکم می‌کند. (Lyon, 1999: 36)

"ویر" هم نوسازی و تجدد را عواملی بسیار مؤثر در فرآیند جهانی شدن می‌دانست. این تأثیر در درجه نخست به واسطه گسترش عقلانیت امکان‌پذیر است. با گسترش فرآیند عقلانیت در قلمرو جهانی، تمایزات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی میان نظام‌های محسود و معین اجتماعی، از جمله جوامع ملی، کاهش می‌یابد و به همان نسبت بر میزان همگونی‌ها و همسانی‌ها افزوده می‌شود. بنابراین براساس این دیدگاه فرآیند عقلانیت چونان حلالی جهانی‌ساز است که با گسترش آن همه فرهنگ‌ها کم‌وبیش ویژگی‌های مشترک می‌یابند. (Waters, 1995: 5)

مارکس هم مانند دورکیم و ویر، تجدد را نظامی جهانی شونده و رو به گسترش می‌دانست، اما نگاه مارکس به این موضوع متفاوت بود. از دیدگاه مارکس، برخلاف نظام‌های اجتماعی - اقتصادی پیشین، نظام سرمایه‌داری ذاتاً نظامی است که مایل به تعمیق درونی و گسترش بیرونی می‌باشد. بنابراین پس از اینکه نظام موردنظر شکل گرفت، رشد و گسترش خود را آغاز می‌کند. گرچه این رشد و گسترش با فراز و نشیب و نوساناتی همراه است، متوقف نمی‌شود و دیر یا زود تمام موانع

و مرزهای طبیعی، سیاسی و فرهنگی را پشت سر می‌گذارد. پس می‌توان گفت جهانی شدن فرایندی است که تقریباً هم‌زمان با شکل‌گیری سرمایه‌داری آغاز شده است. (Sweezy, 1997: 1)

با توجه به این ویژگی سرمایه‌داری است که "مارکس" و "انگلس" نظام موردنظر را متولی یکپارچه‌سازی جهان دانسته‌اند. بورژوازی در جست‌وجوی بازارهای جدید، از کشور خود فراتر می‌رود تا جهان را به بازاری برای سرمایه‌گذاری و فروش محصولات خود تبدیل کند. تلاش و تکاپوی بورژوازی برای انباشت هرچه بیشتر سرمایه یک ویژگی جهانی به تولید و مصرف می‌دهد. بنابراین هم اقتصاد و هم فرهنگ جهانی می‌شود. (Lowy, 1998: 17) در واقع مارکس رابطه‌ای میان تولید سرمایه‌دارانه و فرهنگ مصرفی جهانی برقرار می‌کند که هنوز هم معتبر است.

## ۲- نظریه‌های متأخر

نظریه مک لوهان به‌ویژه در بحث بازسازی فضا و نقش رسانه‌ها، الهام‌بخش برخی از اندیشمندان و نظریه‌پردازان متأخر جهانی شدن است که اکنون به بررسی آرای آنها می‌پردازیم. اندیشیدن درباره فرآیند جهانی شدن، به دهه‌های اخیر تعلق ندارد و باید گفت نظریه‌های خاص جهانی شدن در طی چندین سال گذشته عرضه شده است. برخلاف نظریه‌پردازان پیشین که معمولاً جایگاه فرعی به جهانی شدن اختصاص می‌دادند و به شیوه غیرمستقیم و با مفاهیمی متفاوت از فرآیند موردنظر بحث می‌کردند، موضوع اصلی بحث در نظریه‌های متأخر فرآیند جهانی شدن و آثار و پیامدهای گوناگون آن می‌باشد.

نظریه‌های موردنظر که پس از راهیابی واژه جهانی شدن به عرصه جامعه‌شناسی و علوم سیاسی و رواج چشمگیر آن عرضه شده‌اند، تحت تأثیر فرایند پرشتاب و گسترده جهانی شدن در دهه‌های اخیر، معمولاً از فرارسیدن دوره‌ای جدید در زندگی اجتماعی خبر می‌دهند. این دوره جدید ویژگی‌ها و مختصاتی دارد که شناخت آنها نیازمند پی‌افکندن دانش یا دست‌کم نظریه‌های جدید است. نسل سوم از نظریه‌پردازان جهانی شدن، خود را عهده‌دار چنین رسالتی می‌دانند.

البته شمار این دسته نظریه‌پردازان و گوناگونی دیدگاه‌ها و آرای آنان اندک نیست. در سال‌های اخیر دین‌پژوهان، جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان، عالمان سیاسی، پژوهشگران روابط بین‌الملل، اقتصاددانان و فرهنگ‌پژوهان کم‌وبیش از جهانی شدن و پیامدهای آن سخن گفته‌اند. بنابراین ادبیاتی پرحجم، گسترده و گوناگون شکل گرفته است که هر روز بیش از پیش بر حجم و تنوع آن افزوده می‌شود، ولی ما در این جا از سه نظریه‌پرداز (دیوید هاروی، آنتونی گیدنز و رولن رابرتسون) نسبتاً

به تفصیل سخن خواهیم گفت و در ادامه هم اشاره‌ای به آرای چند نظریه‌پرداز دیگر خواهیم داشت.

محور بحث هاروی تشریح شرایط و ویژگی‌های پست‌مدرنیته یا فراتجدد است، او مانند بسیاری از اندیشمندان عرصه‌های مختلف علوم انسانی - اجتماعی به فرارسیدن دوره‌ای جدید در زندگی اجتماعی باور دارد و می‌کوشد تا مختصات این دوره جدید را به دقت ترسیم کند. بنابراین به تشریح زندگی اجتماعی در دوران سنتی و مدرن می‌پردازد تا وجه تمایز این دو دوران را با یکدیگر و با دوره اخیر آشکار سازد. او چنین تمایزی را در فضا و زمان و جایگاه آنها را در زندگی اجتماعی پیدا می‌کند و بر این اساس به بازسازی تاریخ تحولات اجتماعی در جهان می‌پردازد. در نظریه "هاروی" گسست دوران مدرن با دوران سنتی به واسطه بازسازی مفهوم زمان و فضا ممکن می‌شود. بستر زندگی اجتماعی مدرن فضاها محدود و معین محلی و زمان‌های دوری و فصلی مکانمند بود. هرگونه فعالیت و کنش اجتماعی در چارچوب چنین فضا و زمان محدود و معینی سازمان می‌یافت و بنابراین گستره روابط اجتماعی بسیار تنگ بود. در چنین شرایطی، هر واحد اجتماعی نسبتاً کوچک، جهانی مستقل و تقریباً بی‌ارتباط با محیط یا "جهان"های اطراف خود بود.

ولی در دوره رنسانس این مفهوم و تصور سنتی از زمان و فضا بر هم خورد و مفهوم زمان طولی و خطی و فضای واحد جهانی جایگزین آن شد. به بیان دیگر، از دوره رنسانس، به واسطه برخی تحولات و اختراعات، زمان و فضا عمومیت یافتند و در نتیجه فرآیندی آغاز شد که هنوز هم ادامه دارد. "هاروی" این فرآیند را "فشردگی زمان - فضا" می‌نامد که در جریان آن "زمان" می‌تواند به گونه‌ای سازمان یابد که محدودیت‌های فضا را کاهش و یا افزایش دهد. در واقع "فشردگی زمان - فضا"، کاهش زمان و کوچک شدن فضا می‌باشد. (Waters, 1995: 55) با آغاز فرآیند فشردگی زمان - فضا نطفه فرآیند جهانی شدن هم بسته شد.

این فرآیند تاریخچه‌ای طولانی و پرفراز و نشیب دارد که هاروی، مانند مک لوهان، به شناسایی و بازنویسی آن اقدام کرده است. چنان‌که پیشتر اشاره شد، نخستین تحول اساسی در دوره رنسانس رخ داد و سبب آن نیز دو اختراع مهم بود: اختراع ساعت مکانیکی و ترسیم فضا و کسره زمین بر روی نقشه. اختراع ساعت مکانیکی مفهومی دوری و فصلی زمان را از بین برد و زمان خطی یا

طولی غیردوری را رواج داد. به بیان دیگر، زمان عام و جهانی شد. ترسیم فضا بر روی نقشه هم در شکل‌گیری تصور "جهان چونان مکانی واحد" بسیار مؤثر بود. (Holton, 1998: 34) بدین ترتیب فرآیند فشردگی فضا - زمان آغاز و در طول زمان بیشتر شد. فشرده‌تر شدن فضا - زمان تا نیمه دوم سده نوزدهم تدریجی و کند بود ولی در آن زمان به واسطه دو تحول دیگر، شتاب چشمگیری گرفت. شکل‌گیری مجدد که یک جنبش فرهنگی بود، مفاهیم عام و گرایش‌های جهانی را تقویت کرد و تصور یک جامعه جهانی را ممکن ساخت. پیدایش بحران اقتصادی هم به سست‌تر شدن مرزها و موانع فضایی - زمانی کمک کرد و در نتیجه، گسترش بیش از پیش نظام اقتصادی (سرمایه‌داری) در پهنه جهانی را به دنبال آورد.

در آغاز سده بیستم، فرآیند فشردگی فضا - زمان باز هم شتاب بیشتری گرفت. در این مرحله شماری اختراعات مهم در حوزه حمل و نقل و ارتباطات، مانند رادیو، چاپ و از این قبیل، باز هم زمان را کوتاه‌تر و فضا را کوچک‌تر کرد. بنابراین باز هم امکانات بیشتری در اختیار نظام سرمایه‌داری قرار گرفت تا حیطه عمل خود را گسترش دهد. این گسترش طلبی در جریان دو جنگ جهانی تا حدودی متوقف شد، ولی پس از آن تداوم یافت. بحران انباشت نظام سرمایه‌داری در حدود سال ۱۹۷۰ نیز عامل بسیار مؤثری در فرآیند فشردگی فضا و زمان و در هم تنیدگی جهانی بود. (Waters, 1995: 56)

البته از دیدگاه هاروی، شدیدترین فشردگی زمان - فضا در دو دهه اخیر صورت گرفته است. در این دوره، پیشرفت‌های حیرت‌آور در عرصه فناوری‌های ارتباطی، زمان و فضا را بسیار فشرده کرده و به آرمان "دهکده جهانی" واقعیت بخشیده است. (McGrew, 1996: 67) زیر فشارهای حاصل از دگرگونی‌ها و تحولات فنی و اقتصادی، زمان و فضا چنان به هم ریخته است که چگونگی رویارویی با احساس فشردگی شدید دنیاهای فضایی و زمانی خود، به ضرورتی گریزناپذیر در آمده است. به بیان دیگر، تجربه انسان از زمان و فضا بسیار متغیر و سیال شده است و این یعنی جهانی شدن. (Harvey, 1989: 240)

گیدنز هم مانند هاروی فرآیند جهانی شدن را محصول برهم خوردن نظم سنتی فضا و زمان می‌داند، ولی به اندازه او بر نظام اقتصادی تأکید نمی‌کند. او معتقد است که جهانی شدن را به هیچ روی نمی‌توان پدیده‌ای صرفاً اقتصادی دانست، هرچند که شکل‌گیری یک اقتصاد جهانی، از مهمترین عناصر ویژگی‌بخش پدیده مورد نظر به‌شمار می‌آید. براین اساس، جهانی شدن پدیده‌ای فراتر از همبستگی متقابل است. (Giddens, 1998: 30-31) در واقع گیدنز از جمله نظریه‌پردازانی

است که در واکنش به رهیافت تقلیل‌گرا و اقتصاد محور نظریه‌پردازان نظام جهانی، به‌ویژه والرشتاین، برجسته‌های فرهنگی و اجتماعی فرآیند جهانی شدن تأکید می‌کنند و آن را فراتر از شکل‌گیری نظام جهانی می‌دانند. (Kilminster, 1998: 95)

پیچیدگی و چند جانبه بودن جهانی شدن در قدمت، شدت و فراگیر بودن آن نهفته است. از این دیدگاه، گیدنز مدعی است که جهانی شدن به اندازه تجدد قدمت دارد، هرچند که در سال‌های اخیر تشدید شده است. این فرآیند به نظام‌های گسترده جهانی و نیز به بسترهای محلی و شخصی تجربه اجتماعی معطوف است. نکته دیگر اینکه جهانی شدن نه یک فرآیند، بلکه ترکیب پیچیده‌ای از فرآیندها است. به بیان دیگر، جهانی شدن چونان آشکارترین و پیچیده‌ترین جنبه عالی‌ترین مرحله تجدد، یعنی "کنش از دور و با فاصله" که به واسطه برهم خوردن نظم و رابطه سنتی میان فضا - زمان با به قول گیدنز، "جدایی فضا و زمان" ممکن شد. (Giddens, 1994: 4-5)

بنابراین، جهانی شدن در نظریه گیدنز، جنبه‌ای از تجدد یا ویژگی‌بخش پیشرفته‌ترین مرحله فرآیند تجدد به شمار می‌آید. از این رو شناخت جهانی شدن، جنبه‌های گوناگون آن و همچنین آثار و پیامدهای آن، مستلزم آگاهی از فرآیند شکل‌گیری، گسترش و تداوم تجدد است. به عبارتی، برای درک درست جهانی شدن باید به نحوه گسست با جامعه سنتی و گذر به جامعه مدرن پی برد. گیدنز ابزار دستیابی به چنین درکی را توجه به جایگاه فضا و زمان و فرآیند تحول آنها می‌داند. (Hogvelt, 1997: 119)

نخستین عامل مخرب نظم سنتی با به قول گیدنز، پویا تجدد عبارت است از جدایی زمان و فضا. از دیدگاه گیدنز همه فرهنگ‌ها و جوامع روش‌هایی برای شناخت زمان و شناخت وضع و جایگاه فضایی خود داشته‌اند. جامعه‌ای وجود ندارد که در آن افراد دارای تصور و برداشتی از آینده، حال و گذشته نباشند. هم‌چنین هر فرهنگ به نوعی از نشانه‌های فضایی مجهز بوده است که آگاهی فضایی از مکان را ممکن می‌سازند. از این لحاظ، ویژگی جوامع ماقبل مدرن این بود که در جوامع موردنظر زمان و فضا به واسطه بسترمندی مکان (به یکدیگر) پیوند می‌خورند. (Giddens, 1991: 16)

## 1- Action at Distance

## 2- Distanciation of Space and Time

فرهنگ‌های ماقبل مدرن روش‌هایی برای اندازه‌گیری زمان و نظم بخشیدن به فضا ابداع کردند - مانند تقویم و نقشه‌های ابتدایی - که پیش‌نیاز جدایی زمان و فضا بود. برای بخش عمده‌ای از جمعیت که چنین فرهنگ‌هایی داشتند، زمان و فضا به واسطه مکان به شدت با یکدیگر پیوند خورده و اکثر فعالیت‌های روزمره نیز در قالب چنین زمان و فضایی صورت می‌گرفت و نشانه‌های زمانی رفتار اجتماعی با نشانه‌های فضایی آن رفتار گره خورده بود. (Giddens, 1991: 16) کم‌کم به واسطه تحولات و اختراعات فنی، زمان و فضا از یکدیگر و هم‌چنین از مکان جدا شدند.

در این رابطه، گیدنز نیز مانند هاروی بر عواملی تأکید می‌کند که محور بحث مک لوهان بودند. اختراع و گسترش ساعت مکانیکی، نخستین نمود فرآیند جدایی فضا و زمان بود و در نتیجه دنیایی با نظام زمانی و تاریخی عام شکل گرفت که از لحاظ اجتماعی با همه دنیاهای پیشین متفاوت بود. به بیان دیگر، حاصل این تحولات "خالی شدن" زمان بود. همراه با "خالی شدن" زمان، فضا نیز "خالی شد". تهیه شدن نقشه جهان که در آن هیچ نقطه ممتازی وجود نداشت، فضا را از مکان جدا و "خالی" کرد. بدین ترتیب نظم و نسبت سنتی فضا - زمان بر هم خورد. (Giddens, 1990: 79)

البته خالی شدن زمان و فضا که به صورت دیالکتیکی صورت گرفت، به معنای جدایی کامل آنها از یکدیگر نبود - که در این صورت، امکان هرگونه کنش و رابطه اجتماعی از بین می‌رفت - بلکه جدایی فضا و زمان از مکان این امکان را فراهم ساخت تا آن دو در سطحی دیگر با هم هماهنگ و ترکیب شوند. در واقع این ادغام و ترکیب دوباره، گسترش دهنده روابط و کنش‌های اجتماعی بسود، چراکه امکان هرگونه فعالیت اجتماعی را بدون ارجاع و ارتباط ضروری با مکان فراهم ساخت. به بیان دیگر، تحت تأثیر این گونه تحولات، هماهنگی دقیق کنش‌های انسان‌های پرشمار ممکن شد، ولی این هماهنگی میان "کی" و "کجا" بی‌واسطه مکان صورت گرفت. (Giddens, 1991: 18)

گیدنز در بی‌بستر شدگی نهادهای اجتماعی، دو نوع مکانیسم را شناسایی می‌کند: نشانه‌های نمادین و نظام‌های تخصصی. نشانه‌های نمادین، ابزارها یا واسطه‌های مبادله هستند که ارزشی استاندارد دارند و بنابراین می‌توان در حوزه‌ای بسیار گسترده و انواعی از جوامع و بسترها آنها را مبادله کرد. بارزترین و قدیمی‌ترین نمونه چنین نشانه‌هایی، پول است که زمان و فضا را در گستره نامتناهی به یکدیگر نزدیک و ترکیب می‌کند، چرا که ابزار اعتبار است و ارزش استاندارد آن امکان مبادله بین تعداد زیادی از افراد را ممکن می‌سازد که هرگز یکدیگر را ندیده‌اند. (Waters, 1995: 49)

سازوکار دیگر و یا نظام‌های تخصصی نیز به واسطه رواج دادن انواع دانش فنی، دارای اعتباری مستقل از کاربرها و بهره‌مندان آنها بوده و زمان و فضا را به هم پیوند می‌زنند. چنین دانش‌هایی



## نگاهی به مفهوم و نظریه‌های جهانی شدن ۱۰۱

همه جنبه‌های زندگی اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و در بسترهای بسیار گسترده نیز قابلیت کاربرد دارند؛ مانند دانش پزشکی و فنی. گیدنز این دو نوع مکانیسم را نظام‌های انتزاعی می‌نامد که به هیچ روی مکانمند نیستند. (Giddens, 1991: 18)

کاربرد نظام‌های انتزاعی اساساً نیازمند اعتماد است. اگرچه جدایی زمان و فضا و فرآیند بی‌بستر شدن کنش‌ها و روابط اجتماعی، گسترهٔ چنین کنش‌ها و روابطی را بسیار فراخ‌تر ساخته، اعتماد کردن به نظام‌های بی‌مکان و غیرشخصی را هم گریزناپذیر کرده است. این نظام‌ها نوعی امنیت نسبی در فعالیت اجتماعی روزمره پدید می‌آورد که ریسک‌ها و خطراتی هم در پی دارد. بنابراین انسان مدرن همواره باید با توجه به تحولات پرشتاب محیط زندگی خود، موضعی مناسب اتخاذ کند. گیدنز این ویژگی جامعهٔ مدرن را رفلکسیویتی<sup>۱</sup> نهادی یا کاربرد قاعده‌مند دانش مربوط به محیط زندگی اجتماعی برای سازماندهی و تحول آن می‌نامد. (Ibid: 20)

تشریح عوامل مؤثر بر شکل‌گیری و پویایی نهادهای تجدد، نقطهٔ عزیمت گیدنز برای توصیف و تحلیل فرآیند جهانی شدن است. به نظر او جهانی شدن نتیجهٔ گسترش طلبی و عام‌گرایی نظام اجتماعی مدرن است که آن را از نظام‌های اجتماعی پیشین متمایز می‌سازد. گسترش و فراگیر شدن تجدد هم در عوامل مؤثر بر آن ریشه دارد. بازسازی زمان و فضا، بی‌بستر شدن و رفلکسیویتی، جملگی میل به جهانگیر شدن دارند و فرآیند جهانی شدن را تسهیل می‌کنند.

از این رو، گیدنز جهانی شدن را نوعی تحول فضا و زمان می‌داند که "کنش از دور" را ممکن می‌سازد. به بیان دیگر، جهانی شدن آشکارترین نمود جنبه‌های بنیادی جدایی فضا - زمان و تقاطع حضور و غیاب است. بنابراین جهانی شدن را می‌توان چونان پدیده‌ای دیسالکتیکی دانست که در چارچوب آن، رویدادهای یک نقطه از زمین، تأثیراتی حتی متضاد در جوامعی بسیار دور دست می‌گذارد. جهانی شدن همان دیالکتیک امر محلی و جهانی است. (Ibid: 21-22)

جهانی شدن نه تنها عرصهٔ روابط اجتماعی را در سرتاسر کرهٔ زمین و حتی فراتر از آن گسترش می‌دهد، بلکه گسترهٔ تأثیرپذیری اجتماعی را هم به همان اندازه فراخ‌تر می‌کند. بنابراین امروزه کسی نمی‌تواند تصمیم به کناره‌گیری از تحولات جهانی بگیرد و مثلاً نسبت به خطرات احتمالی یک جنگ هسته‌ای بی‌تفاوت بماند. هر رویداد یا تحول محلی می‌تواند بازتاب‌ها و تأثیراتی جهانی داشته باشد. از این دیدگاه، میزان جدایی فضا و زمان چنان زیاد است که برای نخستین بار در تاریخ بشر، فرد و جامعه در بستر و محیطی جهانی به هم مرتبط شده‌اند. (Ibid: 32)

بنابراین نظریه گیدنز را درباره جهانی شدن می‌توان چنین خلاصه کرد: جهانی شدن حاصل بر خوردن نظم سنتی فضا و زمان است که به واسطه جدایی فضا و زمان از مکان پدید می‌آید. این فضا و زمان جدا شده از مکان، در گستره‌ای نامتناهی با یکدیگر ترکیب و هماهنگ شده و امکان کنش و روابط اجتماعی را در جامعه‌ای بسیار بزرگ‌تر فراهم می‌سازند. بنابراین گستره تأثیرپذیری اجتماعی هم بسیار فراخ‌تر شده و جامعه‌ای جهانی شکل می‌گیرد. جهانی شدن معطوف به انواع پیوند و رابطه فرد با این جامعه جهانی است.

اگر گیدنز در واکنش به نظریه‌های نظام جهانی، بر پیچیدگی فرایند جهانی شدن و جنبه اجتماعی آن تأکید می‌کند، رابرتسون با پرداختن به جنبه‌های فرهنگی - اجتماعی جهانی شدن چنین واکنشی نشان می‌دهد. او فرآیند جهانی شدن را بسیار پیچیده‌تر از آن می‌داند که نظریه‌های اقتصاد محور بتوانند از عهده توصیف و تبیین آن برآیند. بنابراین در نظریه او نظام جهانی جایگاهی نسبتاً فرعی دارد و بیشتر بر عنصر آگاهی تأکید می‌شود. (Friedman, 1994: 196)

براین اساس، رابرتسون تعریفی دو وجهی از جهانی شدن را عرضه می‌کند که هم جنبه عینی جهانی شدن را در بر می‌گیرد و هم جنبه ذهنی آن را:

**«جهانی شدن همانند یک مفهوم معطوف است به فشرده‌گی جهان و تشدید و**

**افزایش آگاهی از جهان چونان یک کل.» (Robertson, 1992: 8)**

تعریف رابرتسون بیانگر آن است که او نیز مانند اکثر نظریه‌پردازان جهانی شدن، عناصر ویژگی‌بخش جهانی شدن را فشرده‌گی، همگونی، درهم تنیدگی و وابستگی متقابل در سطح جهانی می‌داند، ولی در عین حال از این مرحله فراتر رفته و بر عنصر آگاهی تأکید می‌کند. در واقع برجستگی و تمایز تعریف و نظریه او از چنین تأکید و تمرکزی ناشی می‌شود.

از لحاظ عینی، رابرتسون برای فرآیند جهانی شدن مانند نظریه‌پردازان دیگر، تاریخی چند صد ساله و حتی بیشتر در نظر می‌گیرد. به نظر او صدها سال است که موانع و فاصله‌های میان بخش‌های مختلف "دهکده جهانی" به تدریج کاهش می‌یابد و جهان فشرده‌تر می‌شود. وابستگی متقابل فزاینده میان نظام‌های سیاسی به واسطه تجارت، اتحاد نظامی و سلطه سیاسی - فرهنگی از مهمترین عوامل زمینه‌ساز و تسهیل کننده این فشرده‌گی است که هم‌چنان ادامه دارد. در واقع این بخش از آرای رابرتسون مانند نظریه‌های وابستگی و نظام جهانی است. (Waters, 1995: 41)

مکانیسم فشرده‌گی عینی جهان در درجه نخست به واسطه فناوری‌های ارتباطی ممکن می‌شود که انتقال انسان، صدا، تصویر و هر شکل دیگری از اطلاعات را میسر می‌سازند. این فنون و ابزارها

هر اندازه کارآمدتر و پیشرفته‌تر شوند، فشردگی جهان نیز شتاب بیشتری می‌گیرد. البته فشردگی جهان صرفاً نتیجه تحولات علمی و یا انقلاب‌های فنی در عرصه ارتباطات و رسانه‌ها نبوده است. ماهیت نظام سرمایه‌داری و منطق انباشت هم در این زمینه نقشی مهم بازی کرده‌اند، چراکه سرمایه‌داری ذاتاً گسترش طلب است و هوای جهانگیر شدن در سر دارد. (Friedman, 1994: 196)

ویژگی اصلی و ممتاز جهانی شدن، عنصر آگاهی است. به نظر رابرتسون صرف وابستگی متقابل و درهم تنیدگی جهانی برای واقعیت یافتن جهانی شدن کافی نیست، بلکه انسان‌ها هم باید از امر جهان و تعلق به جهانی واحد آگاهی داشته باشند. البته این جنبه از جهانی شدن قدمت زیادی دارد و تصور جهان چونان جامعه‌ای واحد به اوایل سده پانزدهم میلادی بر می‌گردد. این جامعه واحد در برگزیده انسان‌هایی بود که برداشت‌هایی همسان از حقوق و هویت داشتند؛ آرمانی که هنوز واقعیت نیافته است. (Holton, 1998: 33-34)

این آگاهی در دهه‌های اخیر بسیار افزایش یافته و پدیدارشناسی‌های فردی بیش از پیش به کل جهان مرتبط می‌شوند تا بخش‌های محلی یا ملی آن. بنابراین اکنون شمار زیادی از انسان‌های روی زمین، اکثر موضوعات و مسائل گریبانگیر خود را بر مبنای جهانی باز تعریف می‌کنند. باز تعریف مسائل نظامی - سیاسی برحسب "نظام جهانی"، مسائل اقتصادی برحسب "رکود بین‌المللی"، مسائل بازار برحسب "محصولات جهانی" یا مسائل آلودگی و پالایش برحسب "تجات سیاره زمین"، نمونه‌های برجسته این گونه آگاهی هستند. (Waters, 1995: 42)

دیگر ویژگی نظریه رابرتسون این است که فرآیند جهانی شدن را تابع یک منطق مستقل و محترم می‌داند. برخلاف نظریه پردازان دیگر که جهانی شدن را تابع منطق انباشت سرمایه یا منطق پویش تجدد یا منطق تحول قدرت‌های هژمونیک می‌دانند، رابرتسون بر استقلال فرآیند جهانی شدن تأکید می‌کند. به نظر او این فرآیند به واسطه تضاد و ستیز پیش می‌رود و به همین دلیل از وابستگی متقابل فزاینده جهانی سخن می‌گوید نه از همگون‌تر و یکپارچه‌تر شدن جهان. (Ibid: 42-46)

رابرتسون بر پایه این نظریه، فرآیند جهانی شدن را به پنج مرحله تقسیم می‌کند. "مرحله ابتدایی" معطوف به بسته شدن نطفه فرآیند جهانی شدن در اروپا می‌باشد که از سال ۱۴۰۰ آغاز و در سال ۱۷۵۰ پایان می‌یابد. مرحله دوم یا "مرحله آغازین" باز هم مختص اروپاست و سال‌های میان ۱۷۵۰ و ۱۸۷۵ را در برمی‌گیرد. سومین مرحله از فرآیند جهانی شدن "مرحله خیز" نام دارد و پنجاه سال به طول می‌انجامد (۱۸۷۵-۱۹۲۵). مرحله چهارم (۱۹۲۵-۱۹۶۹) "مرحله مبارزه برای

کسب هژمونی" نام دارد. مرحله پنجم هم که "مرحله بی‌یقینی" عنوان یافته، از ۱۹۶۹ آغاز شده است. (Robertson, 1992: 58-60)

افزون بر این سه نظریه‌پرداز، نظریه‌پردازان دیگری هم کم‌وبیش از فرآیند جهانی شدن سخن گفته‌اند. لَش و اوری فرآیند جهانی شدن را با تحول نظام سرمایه‌داری پیوند می‌زنند. به نظر آنها در سرمایه‌داری سازمان یافته سده بیستم، شرکت‌های بزرگ و دولت‌ها، متولیان اصلی سامان‌دهی جریان پول، کالا، ابزار تولید و سرمایه بودند؛ ولی با افزایش گستره و سرعت آن جریان‌ها، مرحله جدیدی از سرمایه‌داری افسار گسیخته شکل می‌گیرد که با جریان، سیالیت و فروریزی مرزهای درون جهانی ویزگی می‌یابد.

همه چیز در این شرایط جدید حتی اشخاص هم به واسطه مهاجرت و توریسم، سیال و متحرک می‌شوند. عین‌ها درحالی‌که سیال‌تر می‌شوند، به صورت فزاینده‌ای مادیت‌زدایی شده، به صورت نمادها (نشانه‌ها) در می‌آیند. بنابراین جهان به صورت شبکه‌هایی سیال از نمادهای شناختی و نمادهای زیبایی شناختی در می‌آید. نمادهای شناختی معطوف به اطلاعات و نمادهای زیبایی شناختی معطوف به مصرف نیز نوعی رفلکسیویتی یا بازاندیشی پایدار پدید می‌آورند که عبارت است از تردید، تشکیک و تجدیدنظر پایدار در زندگی اجتماعی در پرتو یافته‌های جدید. (Lash & Urry, 1994: 280)

چنین وضعی زمینه‌ساز و شتاب‌بخش فرآیند جهانی شدن است. به بیان دیگر، تا جایی که این‌گونه جریان‌ها و ریزش نمادها، جوامع ملی و هر مرز و محدوده درون جهانی را نفوذپذیر می‌سازند، فرآیند جهانی شدن تقویت می‌شود. نمادهای این فرآیند عبارت از گسترش کنش‌ها و روابط فراملی، توسعه پایگاه‌های محلی یا شهرهای جهانی، کاهش اثرگذاری ابزارهای دولتی، گسترش شمار پیوندهای بین دولتی، توسعه دیوان‌سالاری‌های جهانی، افول اقتدار دولت و از این قبیل می‌باشد. (Ibid: 281)

نظر اولریش بک نیز درباره فرآیند جهانی شدن این است که امروزه عوارض جانبی ناشی از صنعتی شدن، اضافه تولید، مصرف‌گرایی و افزایش رفاه مادی ریسک‌هایی را در جامعه پدید آورده که مهار، کاهش و یا محدود کردن آنها، به مشکل اصلی جوامع جهان تبدیل شده است. (Lyon, 1999: 44) وجه تمایز ریسک‌های کنونی آن است که برخلاف ریسک‌های جوامع سنتی، محصول عملکرد انسان‌ها هستند و معمولاً افراد نسبت به آنها آگاهی دارند. به بیان دیگر، در جهان معاصر انسان‌ها نسبت به خطرات و ریسک‌های ناشی از فرآیند بی‌وقفه تولید و مصرف، مانند

مسائل زیست محیطی، بیش از پیش آگاهی می‌یابند. (Toal, 1999: 23) ریسک موردنظر، از دو جنبه تأثیری عام و جهانی ساز دارد. نخست اینکه خطرات و ناامنی‌های حاصل از نوسازی، پیامدهایی محاسبه‌ناپذیر و غیرقابل پیش‌بینی دارند و به همین دلیل در قالب هیچ حد و مرزی محدود نمی‌شوند. (Beck, 1992: 101) ریسک تولید شده در یک نقطه ممکن است پیامدهایی جهانی داشته باشد. نکته دیگر اینکه آگاهی از ریسک، یا به قول بک، ویژگی رفلکسیو ریسک، آگاهی معطوف به فرآیند جهانی شدن را تقویت می‌کند، چراکه این آگاهی، سبب شناخت خطرات و تهدیدهای جهانی است تا ملی یا منطقه‌ای. بنابراین، از آن‌جا که خود ریسک ماهیتاً نیرویی جهانی‌ساز است، پیدایش جامعه ریسک، فرآیند جهانی شدن را شتاب می‌بخشد.

مالکولم واترز نظریه پرداز دیگری است که با بهره‌گیری از نظریه‌های پیشین و ترکیب آنها، به تعریف مفهوم فرآیند جهانی شدن می‌پردازد. او برای ترسیم تصویری روشن از فرآیند جهانی شدن، ابتدا می‌کوشد دنیای کاملاً جهانی شده را تعریف کند:

*«فرآیندی اجتماعی که در آن محدودیت‌های جغرافیایی عرصه نهادها و ترتیبات اجتماعی و فرهنگی کاهش می‌یابد و مردم نسبت به آن کاهش، آگاهی فزاینده‌ای پیدا می‌کنند.» (Waters, 1995: 3)*

پس واترز، مانند رابرتسون، هم به جنبه عینی و مادی جهانی شدن نظر دارد و هم به جنبه ذهنی آن یا عنصر آگاهی.

البته در نظریه واترز عنصر آگاهی اهمیت ثانوی دارد و جهانی شدن در درجه نخست عبارت از کاهش محدودیت‌های جغرافیایی، ترتیبات و روابط اجتماعی می‌باشد. بنابراین محور نظریه او رابطه ترتیبات و نهادهای اجتماعی با فضا است. در یک دنیای جهانی شده، سطح محدود و لسی بی‌حد و مرز کره زمین به عرصه چنین نهادها و روابطی تبدیل می‌شود. (Ibid: 163-4) ولی جهانی شدن روابط و نهادها همگون نیست و از حوزه‌ای به حوزه دیگر فرق می‌کند. واترز صفحاتی از کتاب خود را به تشریح و تبیین این ناهمگونی می‌پردازد و معتقد است که در روابط اجتماعی سه نوع مبادله وجود دارد:

- ۱- مبادلات مادی در برگیرنده تجارت، کارمزدوری و انباشت سرمایه.
- ۲- مبادلات سیاسی پشتیبان امنیت، زور، اقتدار، اجبار، بقا، مشروعیت و اطاعت.
- ۳- مبادلات نمادین به واسطه ارتباطات شفاهی، انتشار، نمایش، آموزش، عبادات، تفریح، تظاهرات و از این قبیل.

ناگفته پیداست که هرکدام از این مبادلات به ترتیب در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی وجه غالب دارند. (Ibid : 8)

مبادلات موردنظر رابطه‌ای خاص با فضا دارند. مبادلات مادی معمولاً مکانمند هستند و گرایش به این دارند که روابط اجتماعی را به مکان و محل معینی پیوند بزنند. این‌گونه روابط در بازارها، کارخانه‌ها، ادارات و فروشگاه‌های محلی معین ریشه دارند. تجارت فرامحلی هم بر عهده واسطه‌هایی است که بیرون از روابط محوری اقتصاد قرار دارند. مبادلات سیاسی نیز به پیوند زدن روابط اجتماعی با مکان معینی گرایش دارند که این مکان‌ها، سرزمین‌هایی گسترده (کشورها) هستند و هدف از چنین روابطی کنترل جمعیت یک سرزمین معین (ملی) و حفظ یکپارچگی یا گسترش آن است.

برخلاف دوگونه روابط اجتماعی نامبرده، مبادلات نمادین معمولاً روابط اجتماعی را از مرجع‌ها و منشاءهای فضایی رها می‌کنند، چراکه:

«نمادها را می‌توان هرجا و در هر زمان تولید کرد و تولید و بازتولید آنها، از لحاظ منابع، محدودیت‌های نسبتاً اندکی دارد. افزون بر این، نمادها به آسانی قابل انتقال هستند. مهمتر اینکه چون آنها اغلب می‌کوشند به ویژگی‌های بنیادی و ماهوی انسان متوسل شوند. بنابراین می‌توانند مدعی اعتبار و اهمیت کلی و جهانی شوند.» (Ibid : 9)

پس مبادلات مادی به محلی شدن، مبادلات سیاسی به بین‌المللی شدن و مبادلات نمادین به جهانی شدن گرایش دارند. سرانجام واترز بر پایه رابطه میان فضا و انواع مبادلات اجتماعی به این نتیجه می‌رسد که:

«جهانی شدن جامعه انسانی بر میزان مؤثر بودن ترتیبات فرهنگی نسبت به ترتیبات نهادهای سیاسی و اقتصادی استوار است. می‌توان انتظار داشت اقتصاد و سیاست به اندازه‌ای فرهنگی شوند؛ یعنی به اندازه‌ای که مبادلات صورت گرفته در آن حوزه‌ها به صورت نمادین تکمیل شوند. هم‌چنین می‌توان انتظار داشت که میزان جهانی شدن در حوزه فرهنگی، بیشتر از دو حوزه دیگر باشد.»

(Ibid : 9-10)

اسکلیر نیز مانند واترز از فرآیند جهانی شدن در سه حوزه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بحث می‌کند. به نظر او ویژگی و اهمیت بیشتر نظریه‌های جهانی شدن در سطح تحلیل آنها نهفته است. از لحاظ روش شناختی، فرض اصلی نظریه‌های مورد بحث این است که بسیاری از مسائل معاصر جهان را نمی‌توان به خوبی در سطح دولت - ملت، یا به عبارتی، برحسب روابط بین‌المللی بررسی کرد. شناخت و تبیین دقیق و مناسب آن مسائل مستلزم نظریه‌پردازی برحسب فرآیندهای جهانی (فراملی) و فراتر رفتن از سطح دولت - ملت است. به بیان روشن‌تر، اقتصاد و جامعه جهانی را باید به صورت جهانی و ملی بررسی و تحلیل کرد. (Sklair, 1998: 296)

او بر آن است که نظریه‌پردازی مانند گیدنز، هاروی و والرشتاین در قالب رهیافت‌های نظام جهانی، فرهنگ جهانی، جهانی شدن فضا - زمان و جامعه جهانی به این مهم همت گماشته‌اند. ولی هرکدام از این رهیافت‌ها کاستی‌ها و ضعف‌هایی دارند که توصیف و تبیین دقیق و جامع فرایند جهانی شدن را بسیار دشوار می‌سازد. بنابراین باید با توجه به ادبیات موجود جهانی شدن، برای ساختن نظریه‌ای دقیق‌تر و مناسب‌تر تلاش کرد. اسکلیر نظریه خود را محصول چنین تلاشی می‌داند. (Ibid: 308)

"نظریه نظام جهانی"<sup>۱</sup> چارچوبی نو مارکسیستی دارد و چنان‌که از عنوان آن بر می‌آید، از نظریه "نظام جهانی" والرشتاین تأثیر پذیرفته است. ولی برخلاف نظریه‌های مارکسیستی کلاسیک و نظریه والرشتاین که نقش و جایگاهی فرعی و "روبتایی" به سیاست و فرهنگ اختصاص می‌دهند، در این نظریه بعد از حوزه اقتصاد، حوزه سیاست و فرهنگ بیشتر مورد توجه قرار گرفته‌اند.

"نظریه نظام جهانی" بر مفهوم اعمال و کنش‌های فراملی استوار است؛ اعمالی که هرچند بین‌المللی هستند ولی ضرورتاً توسط کارگزاران یا فاعلان دولتی انجام نمی‌شوند. از لحاظ تحلیلی و نظری اعمال و کنش‌های مورد نظر در سه حوزه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی - ایدئولوژیک قرار می‌گیرند، هرچند که در عالم واقع همپوشی‌هایی بین آنها وجود دارد و شناسایی دقیق مرزهای سه حوزه چندان آسان نیست. از ترکیب این سه حوزه، نظامی بسیار فراگیر و پیچیده پدید می‌آید که در نظریه مورد بحث "نظام جهانی" نامیده می‌شود. (Ibid: 296)

اسکلیر تلاش می‌کند، به صورت ضمنی و یا آشکار، وجه تمایز نظریه خود را با نظریه‌های نو مارکسیستی پیشین، به‌ویژه نظریه والرشتاین نشان دهد. بنابراین در بحث خود این نکته را مورد

تأکید قرار می‌دهد که نباید "نظام جهانی" را با نظام جهانی سرمایه‌داری برابر دانست، چراکه فراتر از آن است. "نظریه نظام جهانی"، از لحاظ زمانی، به سال‌های پایانی سده بیستم معطوف است و در پایان سده بیستم گرچه هنوز هم نیروهای مسلط سرمایه‌داری جهانی در کار هستند، اما "نظام جهانی" همان نظام سرمایه‌داری به‌شمار نمی‌آید.

هرکدام از سه حوزه تشکیل دهنده "نظام جهانی" در برگیرنده یک عنصر سازنده و ویژگی‌بخش است. عنصر سازنده حوزه اقتصادی، شرکت‌های فراملی هستند که مهمترین شکل نهادینه اعمال اقتصادی فراملی به‌شمار می‌آیند. در حوزه سیاسی، این جایگاه به طبقه سرمایه‌داری فراملی اختصاص دارد که هنوز به مرحله بلوغ و کمال خود نرسیده است. هسته و اساس حوزه فرهنگ را نیز فرهنگ - ایدئولوژی مصرف‌گرایی تشکیل می‌دهد. این سه عنصر، جملگی در خدمت تداوم و رشد نظام جهانی سرمایه‌داری هستند. (Ibid : 297)

در حوزه اقتصادی، نظام سرمایه‌داری جهانی قلمرو مکانی تنگ و محدود را به توده‌های مزدور اکثر کشورها اختصاص می‌دهد. کارگران که مولدین مستقیم کالاها و خدمات هستند، فقط در چارچوب طیف محدودی که ساختارهای طبقاتی موجود در سرمایه‌داری‌های ملی را ممکن می‌سازند، آزادی و اختیار شغلی و حرفه‌ای دارند، در حوزه سیاسی هم میزان ادغام طبقات تابع بسیار ناچیز است. به بیان روشن‌تر، نظام سرمایه‌داری جهانی در پیشرفته‌ترین مرحله خود نیاز بسیار اندکی به طبقات تابع موجود در حوزه سیاسی دارد. در دموکراسی‌های پارلمانی معمولاً احزاب گاهی مردم را برای رأی دادن تشویق و بسیج می‌کنند و در نظام‌های سرمایه‌داری غیردموکراتیک، حتی این شرایط حداقل نیز وجود ندارد. (Ibid : 297)

برخلاف حوزه اقتصادی و سیاسی که اکثریت طبقات تابع چندان محلی از اعراب ندارند، در حوزه فرهنگ و ایدئولوژی، هدف سرمایه‌داری جهانی عبارت از ادغام کامل همه طبقات و به‌ویژه طبقات تابع می‌باشد. در این حوزه، سرمایه‌داری جهانی می‌کوشد تا با اجرای پروژه‌ای فرهنگی - ایدئولوژیک، مردم را ترغیب کند که بیش از "نیازهای زیستی" خود مصرف کنند. با اجرای چنین پروژه‌ای، صاحبان منافع خصوصی می‌توانند انباشت سرمایه را تداوم بخشند و نظام سرمایه‌داری جهانی به حیات خود ادامه دهد. (Ibid : 297)

پس، اسکلیز جهانی شدن را افزایش و گسترش روابط و کنش‌های فراملی در گستره جهانی می‌داند. این فرآیند به واسطه شکل‌گیری شبکه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جهان گستر که در برگیرنده شرکت‌های فراملی، یک طبقه سرمایه‌دار فراملی، یک فرهنگ - ایدئولوژی مصرف‌گرایی



است، تداوم یافته و پرشتاب‌تر می‌شود. به بیان دیگر، در نظریه اسکلیز جهانی شدن معطوف است به شکل‌گیری یک جامعه جهانی ادغام‌گر که بر منطق انباشت و ابزارهای سیاسی - فرهنگی کارآمد سرمایه‌داری استوار است.

### ۳- برخی نظریه‌های پراکنده دیگر

علاوه بر نظریه‌پردازان کلاسیک، نظریه‌پردازان دیگری هم جسته و گریخته درباه جهانی شدن سخن گفته‌اند. مثلاً از دیدگاه پارسونز، جوامع در جریان نوسازی همواره دگرگون می‌شوند و انفکاک ساختاری فزاینده‌ای آنها را در بر می‌گیرد. ولی این دگرگونی اجتماعی جهتی نسبتاً ثابت و معین دارد و از منطقی واحد پیروی می‌کند. منطبق موردنظر عبارت است از انطباق یا "قابلیت یک نظام زنده برای سازگار شدن با محیط خود." این همان فرایند جهانی شدن است.

(Waters, 1995: 13-15)

نظریه‌پرداز دیگری که از منظر جامعه‌شناختی به فرآیند جهانی شدن می‌نگرد "یکلاس لوهمان" است. از دیدگاه او اگر ارتباط معنادار را عنصر تشکیل دهنده جامعه بدانیم، می‌توان نظام اجتماعی جهانی را یک جامعه به‌شمار آورد، چرا که عملاً دو فرد واقع در دو سوی کره زمین می‌توانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. امروزه قلمروهای سیاسی و فرهنگی به هیچ روی با قلمروهای ارتباطی هم‌مرز نیستند و انسان‌ها به کمک امکانات و فناوری‌های ارتباطی بسیار پیشرفته می‌توانند در گستره‌ای جهانی ارتباط یابند. به بیان دیگر، ارتباط معنادار یک وجه اجتماعی بنیادی است که در سرتاسر جهان گسترش می‌یابد و از این رو می‌توان گفت که اکنون دارای جامعه‌ای جهانی هستیم.

(Beyer, 1994: 34)

گروه دیگری از نظریه‌پردازان، همگرایی و همبستگی فزاینده جوامع مختلف جهان را می‌پذیرند ولی ریشه این‌گونه تحولات کلان جهانگیر را نه در گسترش ارتباط معنادار بلکه در عوامل اقتصادی جست‌وجو می‌کنند. از دیدگاه آنان، آنچه سرنوشت یکسانی را برای جوامع جهان رقم می‌زند، سلطه شیوه تولید واحد بر آن است. نظریه‌پردازان مورد بحث تحت تأثیر آموزه‌های مارکس، جهانی شدن را همان گسترش نظام اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری به اقصی نقاط جهان می‌دانند. نظریه‌پردازانی مانند لنین، سمیرامین و اسکلیز، چنین دیدگاهی را عرضه کرده‌اند و برجسته‌ترین نماینده این دیدگاه والرشتاین می‌باشد.

مفهوم محوری نظریه والرشتاین درباره جهانی شدن، "نظام اجتماعی" است. او سه نوع نظام

اجتماعی را در تاریخ زندگی بشر شناسایی می‌کند: نظام‌های کوچک، امپراتوری‌های جهانی و اقتصادهای جهانی. آنچه که به یک نظام اجتماعی شکل و ماهیت می‌بخشد، وجود یک تقسیم کار در درون آن است. تقسیم کار درون نظام اجتماعی به‌گونه‌ای است که بخش‌ها و حوزه‌های گوناگون درون آن برای تأمین تدریجی و پایدار نیازهای خود، ناگزیر از تبادل اقتصادی با یکدیگر هستند. (Wallerstein, 1974: 390)

اقتصادهای جهانی یکی از سه نوع نظام اجتماعی هستند که در چارچوب آنها چندین دولت سیاسی دارای فرهنگ‌های متمایز (دولت - ملت‌ها)، به واسطه یک نظام اقتصادی مشترک ادغام می‌شوند. نظام جهانی مدرن یا نظام سرمایه‌داری در ردهٔ چنین اقتصادهایی می‌گنجد. این نظام، نخستین نظام اجتماعی است که گستره‌ای جهانی پیدا می‌کند. منطق اقتصادی حاکم بر این نظام، به تدریج سرتاسر جهان را به مکانی برای انباشت بی‌پایان سرمایه تبدیل و نوعی تقسیم کار جهانی پدید می‌آورد. (Wallerstein, 1983: 18)

درحالی‌که والرشتاین جهانی شدن را بیشتر پدیده‌ای اقتصادی می‌داند، مک لوهان نگاهی فرهنگی به جهانی شدن دارد. او از دیدگاه جامعه‌شناسی ارتباطات، به واسطه‌های انتقال عنصر فرهنگی بیشتر به محتوای فرهنگ اهمیت می‌دهد و تاریخ زندگی اجتماعی را بر پایه فناوری‌های ارتباطی بازسازی و به دو دوره اصلی تقسیم می‌کند: "دورهٔ قبیله‌ای" و "دورهٔ صنعتی". دورهٔ نخست بر فناوری‌های ارتباط گفتاری و چرخ مبتنی بود، ولی دورهٔ دوم بر فناوری نوشتن و مکانیکی کردن کارها استوار است. (Waters, 1995: 34)

مک لوهان بر آن است که در "دورهٔ صنعتی" پیشرفت‌های گوناگون در حوزهٔ دو فناوری اصلی این دوره، زمینه‌ساز سازماندهی مجدد در راستای پدید آوردن فضایی جهانی بود. البته سازماندهی مجدد فضا از طریق زمان، با اختراع و توسعهٔ دو ابزار مهم کلیت‌ساز و عام مانند ساعت مکانیکی و پول، شتاب گرفت. اختراع ساعت مکانیکی باعث شد تا برداشت و تصور دوری و فصلی از زمان کنار گذاشته شود و مفهوم زمان خطی و طولی رواج یابد. در قالب چنین مفهومی، نه تنها زمان کاملاً اندازه‌پذیر شد، بلکه نوعی زمان عام و جهانی هم شکل گرفت که سازمان دهندهٔ روابط و کنش‌های اجتماعی در گسترهٔ جهانی بود. اختراع دوم پول بود که آن هم سرعت و حجم ارتباطات را بسیار افزایش داد.

از آن‌جا که این ابزارها قابلیت کاربرد عام و جهانی داشتند، زمینه‌ساز و تسهیل‌کنندهٔ فرآیند جهانی شدن بودند. ولی پیشرفته‌ترین و گسترده‌ترین فرآیند جهانی شدن از زمانی آغاز شد که

رسانه‌های الکترونیک پا به عرصه ارتباطات گذاشتند. به نظر مک لوهان این رسانه‌ها ما را قادر می‌سازند تا جهان را چونان یک کل درک کنیم:

*«ما با الکتریسته، نظام عصبی مرکزی خود را در سطح جهان گسترش*

*می‌دهیم و بلافاصله با تجربه هر انسانی پیوند می‌خوریم.» (McLuhan, 1964: 358)*

درواقع تحت تأثیر این‌گونه رسانه‌ها، تمام جنبه‌های تجربه در یک جا جمع می‌شوند و شخص، به صورت هم‌زمان، می‌تواند رویدادهای اشیای واقع در فاصله دور را احساس کند.

### نتیجه‌گیری

گرچه جهانی شدن از مفاهیم رایج حوزه‌های علمی و سیاسی است و جزو مهمترین میراث باقی‌مانده در هزاره جدید به‌شمار می‌آید، اما تعریف دقیقی از آن وجود ندارد. در آثار گوناگون و فراوان مربوط به فرهنگ، اقتصاد و سیاست در جهان معاصر، تعاریف متفاوت و گاهی متضاد از این فرایند می‌شود و چندان نشانه‌های امیدوارکننده‌ای از دستیابی به اجماعی نسبی بر سر مفهوم‌بندی و تعریف آن به چشم نمی‌خورد. شاید بتوان گفت که اختلاف، ابهام و تشتت موردنظر بیشتر از آن است که معمولاً گریبانگیر مفاهیم رایج در حوزه‌های مختلف علوم انسانی - اجتماعی می‌شود. ابهام ناشی از اختلاف و تناقض مضاعف در تعریف جهانی شدن، ریشه در عوامل گوناگونی دارد که مواردی از آن را می‌توان شناسایی کرد. یکی از این عوامل، چند وجهی بودن پدیده یا فرایند جهانی شدن است. امروزه در دنیای معاصر تمام جوانب زندگی کم و بیش از فرایند جهانی شدن تأثیر می‌پذیرند که از آن جمله فرآیند اقتصادی، سیاسی و فرهنگی می‌باشد. بی‌گمان تأکید بر هر یک از جنبه‌های این فرآیند معطوف به تعاریف و مفهوم‌بندی‌های خاصی است که به مصادیق معین می‌انجامد.

فراگیر بودن این پدیده و تأثیرات گریزناپذیر آن بر جوامع مختلف سبب راه‌یابی مفهوم جهانی شدن به عرصه‌های مطبوعاتی و سیاسی شده است. امروزه روزنامه‌نگاران ریز و درشت درباره جنبه‌های مختلف جهانی شدن قلمفرسایی می‌کنند. در محافل و مراکز گوناگون تصمیم‌گیری‌های سیاسی، سخن از جهانی شدن به میان می‌آید و حتی در محکومیت آن تظاهرات خشونت‌باری برپا می‌شود. در چنین شرایطی هرگونه تعریف از جهانی شدن، کسم و بیش تحت تأثیر جبهه‌گیری سیاسی - ایدئولوژیک خواهد بود. تأکید بر ارادی و آگاهانه بودن یا نبودن جهانی شدن، نمونه برجسته چنین تأثیرپذیری ایدئولوژیک به‌شمار می‌آید.

افزون بر این دو عامل، نوپا بودن نظریه‌پردازی و مطالعات معطوف به جهانی شدن را هم می‌توان عامل مؤثر دیگری در عرضه تعاریف و مفهوم‌بندی‌های مبهم و متناقض از جهانی شدن به‌شمار آورد. گرچه در دهه‌های اخیر، به‌ویژه در دهه ۱۹۹۰، آثار پرشماری در قالب کتاب و مقاله به علاقمندان موضوع جهانی شدن عرضه شده است، اما نظریه‌پردازی درباره این پدیده قدمت چندانی ندارد. حتی در دانشگاه‌ها نیز رشته مستقلی در این زمینه وجود ندارد و رشته‌های مختلف اقتصادی، سیاسی و اجتماعی جنبه‌هایی از این فرایند را بررسی می‌کنند.

تحت تأثیر چنین عواملی، تعاریف عرضه شده تنوع چشمگیری یافته است: "فشردگی جهان" و "وابسته‌تر شدن بخش‌های مختلف دنیا"، "افزایش وابستگی و درهم تنیدگی جهانی"، "فرآیند غربی کردن و همگون‌سازی جهان"، ادغام همه جنبه‌های اقتصادی در گستره‌ای جهانی، "پهنارتر شدن گستره تأثیرگذاری و تأثیرپذیری کنش‌های اجتماعی"، "کاهش هزینه‌های تحمیل شده توسط فضا و زمان" و از این قبیل. البته در این‌گونه تعاریف و مفهوم‌بندی‌های متنوع و متفاوت، محورها و عناصر مشترکی را هم می‌توان شناسایی کرد.

جهانی شدن در اغلب تعاریف عرضه شده، چونان فرآیندی تدریجی و پایدار توصیف شده است که از گذشته‌ای دور یا نزدیک آغاز شده و هنوز هم ادامه دارد، با این تفاوت که هرچه بر عمر آن افزوده می‌شود، شتاب و گستره آن هم بسیار افزایش می‌یابد. به بیان دیگر، گرچه اکثر نظریه‌پردازان، جدید بودن فرآیند جهانی شدن را نمی‌پذیرند و دست‌کم تاریخی چند دهساله برای آن در نظر می‌گیرند، اما بر سر تشدید بسیار چشمگیر آن در دهه‌های اخیر اتفاق نظر دارند و حتی برآنند که نسل‌های آینده این فرآیند را به صورتی گسترده‌تر و پرشتاب‌تر تجربه خواهند کرد.

تأکید بر افزایش بی‌سابقه ارتباطات و برخوردهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، ویژگی دیگر تعاریف جهانی شدن به‌شمار می‌آید. در تمام آثار مربوط به جهانی شدن تقریباً حجم بسیار زیاد ارتباطات در سطوح و عرصه‌های مختلف جامعه جهانی ویژگی بخش فرآیند موردنظر عنوان شده است. در برخی موارد این ارتباطات آگاهانه و ارادی‌اند و در مواردی دیگر ناآگاهانه، غیرارادی و گریزناپذیر می‌باشند. برقرار کنندگان چنین ارتباطات فراوان و گسترده‌ای شاید افراد، گروه‌ها، نهادها و دولت‌ها باشند. هم‌چنین ناگفته نماند که میزان دخالت و شرکت در شبکه ارتباطات جهانی برحسب افراد، گروه‌ها، قومیت‌ها، کشورها و مناطق و قاره‌ها متفاوت می‌باشد.

این ارتباطات و بده‌بستان‌های پرحجم، دلالت بر افزایش وابستگی متقابل در عرصه جهانی دارند که تأکید بر آن یکی دیگر از وجوه مشترک تعاریف جهانی شدن است. جهانی شدن از این

دیدگاه معطوف به افزایش پیوندها و همبستگی‌های میان دولت و جوامع تشکیل دهنده نظام جهانی مدرن می‌باشد. نیرومندتر شدن عوامل مؤثر در شبکه‌های جهانی، وابستگی متقابل و تشدید در هم تنیدگی جهانی، گستره و میزان تأثیرپذیری افراد و جوامع گوناگون مستقر در کره زمین را افزایش داده و امکان احتمال انزوا و برکنار ماندن از تأثیرات محیط جهانی را کاهش می‌دهد (McGrew, 1992: 23).

علاوه بر اینها، در اغلب تعاریف جهانی شدن را نوعی فرآیند همگونی و همسانی فرآیندها به‌شمار می‌آورند. افزایش و گسترش امکانات ارتباطی و به تبع آن تشدید ارتباطات، برخوردها، وابستگی‌ها و تأثیرپذیری‌ها در سطح جهانی، نوعی همگونی و همسانی جهانی را پدید می‌آورد. برخی از نظریه‌پردازان این فرآیند همگونی را گسترش تجدد به اقصی نقاط جهان و جهان‌گیر شدن ویژگی‌های محوری فرهنگ و تمدن غربی می‌دانند (Clark, 1997: 23). نظریه‌پردازانی هم فراتر رفته و جهانی شدن را نوعی یکدست‌سازی اقتصادی زیرنظر ایالات متحده آمریکا توصیف می‌کنند (والترز، ۱۳۷۹: ۷).

با توجه به آنچه که قبلاً بیان شد، ارائه تعریفی جامع و مانع از جهانی شدن بسیار دشوار است، اما براساس وجوه مشترک نامبرده، تعریفی از جهانی شدن عرضه می‌کنیم که محور پژوهش حاضر باشد:

جهانی شدن عبارت است از فرآیند فشردگی فرآیندهای زمان و فضا که به واسطه آن مردم دنیا کم و بیش و به صورتی نسبتاً آگاهانه در جامعه جهانی واحد ادغام می‌شوند. به بیان دیگر جهانی شدن معطوف به فرآیندی است که در جریان آن فرد و جامعه در گستره‌ای جهانی با یکدیگر پیوند می‌خورند.

درباره تعریف موردنظر نکاتی را باید بیان کرد. این تعریف در واقع مبتنی بر تعاریف و دیدگاه‌های چند نظریه‌پرداز برجسته جهانی شدن می‌باشد. محور بحث "دیوید هاروی" از جهان معاصر، مفهوم فشردگی زمانی - فضایی است. گیدنز پیامدهای اجتماعی این فشردگی را مورد بررسی قرار می‌دهد. رابرتسون عنصر آگاهی را نقطه عطفی در فرآیند طولانی مدت جهانی شدن می‌داند. مارتین آلبرو هم جهانی شدن را شکل‌گیری یک جامعه جهانی در "عصر جهانی" به‌شمار می‌آورد. (Albrow, 1996; Robertson, 1992; Giddens, 1991; Harvey, 1989)

نکته بعدی، تأکید بر فشردگی فضا و زمان یا به قولی، نابودی فضا و توسعه زمان است که بر جنبه‌های مادی و عوامل زمینه‌ساز و تسهیل‌کننده فرآیند جهانی شدن دلالت دارد. از این لحاظ،

فناوری‌ها و امکانات ارتباطی و پیشرفت‌های شگفتی‌آور در این زمینه، جایگاهی بس رفیع دارند و در اکثر نظریه‌ها و آثار مربوط به جهانی شدن مورد بررسی و تأکید قرار می‌گیرند. این عوامل تسهیل‌کننده و شتاب‌بخش از آن‌رو اهمیتی مضاعف دارند که فرآیند جهانی شدن در دهه‌های اخیر را از تاریخ نسبتاً طولانی جهانی شدن متمایز می‌سازند.

در این تعریف، زمانمند و رو به گسترش بودن فرایند جهانی شدن و نیز تدریجی بودن آن مد نظر قرار گرفته است. چنان‌که قبلاً بیان شد، جهانی شدن قدمتی چندین دهساله و به روایاتی چند صد ساله دارد، ولی در دهه‌های اخیر شتاب و گسترش چشمگیری یافته است و پیش‌بینی می‌شود در سال‌ها و دهه‌های آینده پرشتاب‌تر و گسترده‌تر شود. البته این افزایش تدریجی صرفاً به سرعت و گستره جهانی شدن محدود نمی‌شود و به تشدید یا تعمیق فرآیند جهانی شدن در حوزه‌های مختلف هم معطوف است. (McGrew, 1992: 23)

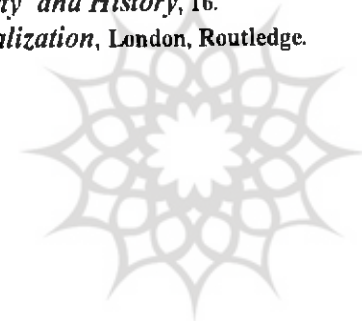
این گسترش و تعمیق به هیچ روی همگون و برابر نیست و از قاره‌ای به قاره دیگر، از منطقه‌ای به منطقه دیگر، از کشوری به کشور دیگر و حتی از شهری به شهر دیگر تفاوت می‌کند. گرچه امروزه دور افتاده‌ترین مناطق جهان نیز فرآیند جهانی شدن را تجربه می‌کنند، یک شهر بزرگ آفریقایی، نسبت به روستایی کوچک در یکی از ایالت‌های کشور آمریکا، به میزان ناچیزی در شبکه‌ها و جریان‌های جهانی ثروت، قدرت و اطلاعات ادغام شده است. واژه "کم و بیش" در تعریف مورد بحث، به این جنبه از فرآیند جهانی شدن معطوف است.

افزون بر گسترش و تأثیر ناهمگون و نابرابر فرایند جهانی شدن، میزان آگاهی از چنین فرآیندی نیز نسبی و نابرابر است. برخی از نظریه‌پردازان، عنصر آگاهی را وجه تمایز مراحل متأخر فرآیند طولانی جهانی شدن به‌شمار می‌آورند. این آگاهی از تعلق به جامعه جهانی و دغدغه چنین تعلق، هم از لحاظ زمانی و تاریخی و هم از لحاظ مکانی نسبی و نابرابر است. به‌طور کلی، آگاهی نسل کنونی از همبستگی و در هم تنیدگی جهانی بسیار بیشتر از آگاهی نسل گذشته است و احساس سرنوشت مشترک جهانی، از جامعه‌ای به جامعه دیگر تفاوت می‌کند.

## مآخذ:

- ۱- کوزر، ل. (۱۳۶۹)، *زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، علمی.
- ۲- والنز، ک. (۱۳۷۹/۶/۱۷)، "جهانی شدن: راه بی‌بازگشت؟"، ترجمه و تلخیص امینی، *حیات نو*، ش ۸۰.
- 3- Albrow, M. and King (1990), *Globalization, Knowledge and Society*, London, Sage.
- 4- Albrow, M. (1992), "Globalization, In T. Bottomore and W. Outwait, *Dictionary of Twentieth Century Social Thought*, Oxford, Blackwell.
- 5- Archer, M. (1991), "Sociology for One World: Unitary and Diversity", *International Sociology*, (6) 2, PP. 131-44.
- 6- Beck, U. (1992), *Risk Society*, London, Routledge.
- 7- Beryer, P. (1994), *Religion and Globalization*, London, Sage.
- 8- Gastells, M. (1996), *The Rise of the Network Society*, Oxford, Blackwell.
- 9- Clark, I. (1997), *Globalization and Fragmentation*, Oxford, Oxford University Press.
- 10- Duboff, R. and E. Herman, (1997), "A Critique of the Tabb on Globalization", *Monthly Review*, (49) 6.
- 11- Friedman, J. (1994), *Cultural Identity & Global Process*, London, Sage.
- 12- Giddens, A. (1990), *The Consequences of Modernity*, Cambridge, Polity Press.
- 13- ----- (1991), *Modernity and Self Identity*, Cambridge, Polity Press.
- 14- ----- (1994), *Beyond Left and Right*, Cambridge, Polity Press.
- 15- ----- (1998), *The Third Way*, Cambridge, Polity Press.
- 16- Harvey, D. (1989), *The Condition of Postmodernity*, Oxford, Blackwell.
- 17- Holton, R. (1998), *Globalization and The Nation-State*, London, Mc Millan.
- 18- Hoogvelt, A. (1997), *Globalization and Postcolonial World*, The John Hopkins University Press.
- 19- Kilminster. R. (1998), *The Sociological Revolution*, London, Routledge.
- 20- Lash, S. and J. Urry (1994), *Economies of Sings and Space*, London, Sage.
- 21- Lowy, M. (1998), "Globalization and Internationalism", *Monthly Review*, 50.6.
- 22- Lyon, D. (1990), *Postmodernity*, Open University Press.
- 23- Mann, P. (1986), *The Sources of Social Power*, Cambridge, Cambridge University Press.
- 24- McGrew, A. (1992), "Conceptualizing Global Politics", In A. McGrew, (ed.), *Global Politics*, Cambridge, Polity Press.
- 25- McLuhan, M. (1964), *Understanding Media*, London, Routledge.

- 26- McNaly, D. (1998), "Globalization on Trial", *Monthly Review*, (50) 4.
- 27- Meyer, M. and P. Geschiere (1999), *Globalization and Identity*, Oxford, Blacwell.
- 28- Robertson, R. (1992), *Globalization*, London, Sage.
- 29- Robinson, W. (1996), "Globalization, the World System, and Democracy Promotion" in *U.S. Foreign Policy, Theory and Society*, (25) 5.
- 30- Sklair, L. (1998), "Social Movements and Global Capitalism", in F. Jameson and M. Miyoshi, (eds.), *The Cultures of Globalization*, Duke University Press.
- 31- Sweezy, P. (1997), "More or Less on Globalization", *Monthly Review*, (49) 4.
- 32- Taylor, E. (1871), *Primitive Cultures*, London, John Murray.
- 33- Toal, G. (1999), "De Territorialized Threats and Global Dageres", in D. Newman, (ed.), *Bonndaries, Territory and Postmodernity*, London, Frank Cass.
- 34- Wallerstein, I. (1983), *Historical Capitalism*, London, Verso.
- 35- ————— (1974), "The Rise and Future Demise of World Capitalist System", *Comparative in Society and History*, 16.
- 36- Waters, M. (1995), *Globalization*, London, Routledge.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی